



پیماری و بیمار داری

چند سال پیش از طرف آقای دکتر منوچهر اقبال سخنرانی مفصلی در باب مناسبات فرهنگی ایران و رومانی، در شهر بخارست ایراد شد که بسیار ممتع بود و مخلص هم در آنجا حضور داشتم. در مورد معرفی گردیزی، صاحب زین الاخبار، ایشان فرمودند که این «جغرافیادان ایسرانی» در باب آن سرزمینهای حدود دریای سیاه هم مطلبی دارد، من به شوخی در یکی از مقالاتم نوشتم که اگر ما اهل تاریخ هم یک کمیسیون «نظام تاریخ» - مثل نظام پزشکی - داشتیم بلافاصله اعتراض میکردیم که این امر جناب دکتر در واقع «دخالت در امور تاریخ» است، مثل دخالت در امور پزشکی و احتمالاً یک بساط محاکمه هم ترتیب می‌دادیم، چه تا آنجا که ما میدانیم، گردیزی تاریخ نویس و مورخ است نه جغرافیادان و به قول امروزیها «مجرف». من، به سهم خود، چون نمی‌توانستم این دخالت را یک جوری رفع کنم، ناچار شدم امروز، به صورت معامله به مثل به شوخی وجدی، مطالبی در باب طب و پزشکی و اطباء و غیر آن بنویسم و درست در نقطه مخالف ایشان، «دخالت در امور پزشکی» کنم، و این کار را هم در نامه گوهر جناب دکتر کاسمی صورت عمل دهم، که لااقل حساب گردیزی را صاف کرده باشم.

مدتی پیش اتفاقاً سفری برای مخلص به کشور سوئد پیش آمد، دنیا امروز قبول دارد که این مملکت سردسیر کم جمعیت از پیشرفته‌ترین ممالک عالم است و هر چیزی را به اندازه کافی برای مردمش فراهم کرده است. از آنجمله طبیب و پزشک که هیچکس بی‌دوا و درمان نماند و در واقع در عالم نمونه است. راهنمای ما میگفت، ما امروز دیگر تقریباً بسیاری از مشکلات را پشت سر گذاشته‌ایم و گمان میکنم برای دولت ما دیگر هیچ مسأله‌ای باقی نمانده باشد. او می‌گفت، که

* آقای دکتر ابراهیم یازیزی . استاد دانشگاه . از نویسندگان گرانمایه و محققان بلند پایه معاصر

تاکنون این بیمه‌ها در سوئد انجام شده است: بیمه بهداشتی عمومی، بیمه دندان پزشکی، بیمه مامایی، بیمه امراض مقاربتی، بیمه عمومی اختصاصی کارگران، بیمه ماهیگیران، بیمه بیکاری، بیمه دانش‌آموزان و دانشجویان، بیمه نوع‌روسان، بیمه کشاورزان، بیمه اختصاصی مادران باردار، بیمه سالخوردگان، که از ۶۷ سال به بالا همه مخارج آن‌ها پرداخت می‌شود، بیمه نایبانیان، بیمه بیوه‌ها، بیمه فرزندان بیوه‌ها، بیمه یتیمان، بیمه تجدید حیات (برای بیماران روحی)، بیمه منزل، بیمه اموال، واثابیه، بیمه آتش‌سوزی و دهها بیمه گوناگون دیگر.

من از خانم راهنما پرسیدم، برای انجام این همه آسایش، واقعاً آیا شما هیچ مسأله‌ای و مشکلی در پیش ندارید، و واقعاً همه پیشرفت‌ها و هدف‌های شما بدون برخورد به اشکالی رفع شده است؟
گفت: خیر، بلکه خیلی از مسائل هنوز هم برای ما هست، از جمله تأمین بهداشت برای مردم ساکنین شمال سوئد، زیرا در آنجا مردم خیلی پراکنده‌اند و خانواده‌ها از هم دورند و اطباء و دکترها از رفتن به آن نواحی خودداری می‌کنند، باینکه فوق‌العاده زیاد به آنها می‌دهیم. من پرسیدم به چه علت طبیب‌ها از رفتن به آن حدود سرباز می‌زنند؟ گفت: به علت اینکه در آنجا هوا گاهی پنجاه درجه زیر صفر سردی دارد!

من گفتم اتفاقاً ما هم همینطور مشکلی در مملکت خودمان داریم منتهی به شکل وارونه: دکترهای شما به شمال نمی‌روند و دکترهای ما به جنوب! پرسید به چه علت؟ گفتم: برای اینکه آنجا گرمای هوا گاهی اوقات ۵۰ درجه بالای صفر است! او متحیر شد که چطور ممکن است جایی هوا به ۵۰ درجه بالای صفر برسد؟ و وقتی گرمای بندر عباس و اهواز و ایرانشهر را برایش شرح دادم سخت به تفکر فرو رفت. شاید تعجبش از این بود که آدمیزاد چه سخت جان است که از ۵۰ درجه زیر صفر تا ۵۰ درجه بالای صفر خود را به خطر می‌اندازد، برای اینکه این شکم بی‌هنر پیچ‌پیچ را برکند.

پیش از رود، رودبند

من در مورد بهداشت و مسأله طبابت در هر جا که رفتم پرس و جوهای کردم، هیچ‌جا نیست که بی‌اشکال نباشد، حتی در کشورهای سوسیالیستی که کار کردن به حکم اجبار است و یک جنبه عام دارد و یک لقمه نان و یک حب‌دوا را، لااقل برای همه کس، پیش‌بینی کرده‌اند، قفس هرچند دلگیر است، آب و دانه‌ای دارد!

مثلاً وقتی که در رومانی بودم، نکته‌ای که در بخارست جلب نظر می‌کرد این بود که خیلی کم و به ندرت تابلو پزشک بر دیوارها دیده می‌شد. معلوم شد که اصولاً اطباء مکلف هستند، مثل دیگران، در روز هشت‌ساعت کار خود را در بیمارستانهای عمومی و دانشگاه انجام دهند، و بنابراین دیگر فرصت و حالتی برای مطب خصوصی باقی نمی‌ماند. در هر محله از شهر، درمانگاههایی هست که بیماران ساده همان محله را می‌پذیرد و اگر لازم بود به بیمارستان بزرگ عمومی معرفی می‌کند. در دهات هم همینطور معالجه تقریباً مجانی است، دارو همان است که در رومانی یا بعضی کشورهای بلوک شرق تهیه می‌شود، و کمتر دارویی از ممالک غرب مورد استفاده قرار می‌گیرد. اطباء هم تحصیل کردگان خودشان هستند. علاوه بر آن دولتهای سوسیالیستی، متوجه شده‌اند که بنابه ضرب‌المثل مشهور «کسانی که شکم سیر غذا می‌خورند، معمولاً بیشتر از خودشان پزشکان را سیر می‌کنند» بدین جهت پیش از «رود، رودبند» کرده‌اند و توصیه حضرت رسول را بکار

بسته‌اند که خطاب به طبیب فرستاده انوشیروان فرمود: «ما بتو احتیاج نداریم، زیرا تاگرسنه نشویم چیزی نمی‌خوریم و قبل از سیر شدن دست از غذا می‌کشیم» بدین سبب اوضاع و احوال چنین فراهم آمده که احتمالاً بیش از حد عادی کسی سیر نشود! و بالنتیجه احتیاج به طبیب کمتر افتد. مآله حق‌العلاج و ویزیت خصوصی بسیار کم به میان می‌آید، به‌دلیل اینکه اولاً درمانگاه‌های متوسط تقریباً برای همه هست، ثانیاً اطباء برایشان امکان و گاهی صرف ندارد که مطب خصوصی دایر کنند.

اینکه گفتم صرف ندارد، به‌این سبب است که محل خرج پول زیاد را نمی‌توانند پیدا کنند: وقتی قرار باشد حقوق آدم تأمین شود، و خانه‌ای هم به قدر احتیاج به‌آدم بدهند و ممکن نباشد که آدم خانه‌ای خارج از حد معمول خریداری کند و آب و ملک هم همینطور، ریخت و پاشها و سایر مخارج هم از حد معمول تجاوز ننماید، دیگر چه دلیلی برای صرف وقت بیجا و تالاندن مردم باقی خواهد ماند؟

شوخی با پزشکان

حالا که صحبت به‌اینجا رسید، دلم می‌خواهد يك کمی شوخی با اطباء بکنم، هرچند همین اطباء خود مخلص را شاید سه‌چهار بار از چنگ غزرائیل خلاصی داده‌اند، منتهی آدمیزاد به قول دهاتیهای ما «چشم سفید» است! و به‌محض اینکه خطر مرگ را دور دید، طبیب را که هیچ، خدا را هم فراموش می‌کند.

مسأله رابطه بیمار و طبیب در کشورهای عالم، هرکدام بر گونه‌ای است و از قدیم هم این مسأله وجود داشته، و تا بیماری هست، این مسائل حل‌شدنی نیست، کشف داروهای جدید، برای دنیا البته اهمیت دارد و حد متوسط عمرها خیلی بالا رفته است. در قدیم تکلیف معلوم بود، مختصر دواهای جوشاندنی یا عملیاتی که کمک به‌قوة دفاعی بدن بکنند، و تقویت بیمار، تنها راه علاج بود. اگر بنیه‌ای بر بیماری پیروز می‌شد باقی می‌ماند و گرنه خلاص می‌شد. اینروزها نه‌تنها وسیله کشتن میکروب‌ها فراهم شده، بلکه کم‌بودهای بدن هم کم و بیش جبران می‌شود، بدینجهت بسیاری از مردم را می‌بینیم که اصلاً بطور مصنوعی زندگی می‌کنند، يك وقت شاعری به‌شوخی گفته بود:

فلاک پیر بزم تو برچید	بزم برچیده را چه خواهی کرد؟
موی گیرم سیه کنی به‌خضاب	تاری دیده را چه خواهی کرد؟
تاری دیده به شود به دوا	قد خمیده را چه خواهی کرد؟
قد خمیده راست شد به عصا	...خوایبیده را چه خواهی کرد؟

اما حالا ما آدمهایی شده‌ایم که چشم کورمان را عمل می‌کنند و با عینک بهتر از جوانها می‌بینیم، سمعک که اصلاً به‌چشم کسی نمی‌آید، همه چیز را بگوش ما می‌رساند، انواع ویتامین‌ها و داروهای تقویتی، اعضاء و جوارح را بکار وای دارد، دست مصنوعی و پای مصنوعی و کلیه

۱- از آنجمله دکتر قائم‌مقامی طبیب دانشگاه تبریز مقیم فعلی خانه ایران در پاریس در آن وقت که در آن‌شهر بیمار شدم. درباب اطباء ایرانی که دوستان خود هستند مثل دکتر پورحسینی و دکتر نوربخش دیگر حرفی نمی‌زنم که تعلق حساب شود. تشکر از زحمت آنان امکان‌پذیر نیست.

۲- به‌روایت جناب حکمت این قطعه از مرحوم شوریده شیرازی است. (مجله یفما).

مصنوعی و ریه عمل شده و معده وصله خورده و هزار وصله ساختگی دیگر آدم را تا هشتاد نود سالگی سرپا نگهدارند و حتی ایام «زندگی سگی» آدم را هم مثل سایر ایام روبراه می کنند چندانکه اگر همه اعضا هم از کار بیفتند باز مثل دکتر معین - استاد ارجمند با «زندگی نباتی» باقی می مانیم. در واقع در چنین موردی من باید بگویم که این اطباء بالاخره عالم را تبدیل به یک مریضخانه بزرگ خواهند کرد. یعنی نمی گذارند هیچکس راحت بمیرد، همه را «زارنجی» نگاه می دارند!

الله الشافی

اما از جهت پولی که در بعض جاها دریافت می دارند، این دیگر واقعاً کمرشکن است. معالجات ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار و حتی سیصد هزار تومانی تا حالا در این ایران خودمان شنیده ایم و دیده ایم و باز به شوخی می شود گفت که «وارث شرعی ما فرزندان هستند ولی در واقع وارث عرفی هم مردم، از این بد بعد دکترا خواهند بود» چه با چند تاج و آمپول چاه آدم را گرم نگهدارند و تخت های بیمارستان را شبی سیصد تومان و چهارصد تومان اجاره می دهند! اگر هم اشتباهی کنند، که بهر حال مرگ برای همه هست، شفا دست آنها نیست. حکیم شفاء الدوله پدر شجاع الدین شفا - در قم برابر صحن حضرت معصومه (ع) بر سر در مطب خود، با خط خوش، بر کاشی نوشته بود:

مطب دکتر اینجا، بیت بنت مصطفی آنجا بشارت دردمندان را، دوا اینجا، شفا آنجا
والله الشافی شمار آنهاست، و درد دنیا هم دودسته هستند که خطای آنها را خاک می پوشاند:

۱- معروف است که در روز اول، خداوند، برای بشر ۳۵ سال عمر تعیین کرده بود و برای سایر حیوانات هم عمری معین شده بود. آدمیزاد که بهیچ چیز قانع نیست پیش خدا شکایت برد که خداوند این سی و پنج سال کم است، مقداری بر آن بیفزاید تا بتوانم عبادت ترا در آخر عمر بجا بیاورم، زیرا این ۳۵ سال برای همان اعمال «چنانکه اقتدا و ادائی» هم تکافو نمی کند. چون عنوان عبادت پیش کشید، خداوند فرمود تا از عمر یکی از مخلوقات دیگر بردارند و بر عمر بشر بیفزایند. مأمور اجراء، خر را از همساکت تر دید، بیست سال از عمر او برداشت و بر عمر آدمی گذاشت بنابراین عمر بشر از ۳۵ به ۵۵ اضافه شد، اما متأسفانه چون از عمر خر بود، این بیست سال بعد از ۳۵ را آدمیزاد ناچار شد مثل خر کار کند و جان بکند! باز مصلی برای عبادت نماند، باز نزد خدا شکایت برد، خداوند فرمود ده سال دیگر از عمر مخلوقی دیگر بردارند و بر عمر آدمیزاد بیفزایند، این بار نوبت سگ بود، ده سال از او برداشتند و بر عمر آدمی گذاشتند، ولی متأسفانه باز به عبادت نرسید. این ده سال بعد از ۵۵ سالگی «یک زندگی سگی» بود که برای آدم پیش آمد، پراز رنج و بیماری که آدم باید مرتباً در حال رژیم باشد؛ شراب نخورد، سیگار نکشد، بازن هم نمی نکند، زود بخوابد، زود برخیزد، کم بخورد، کم حرف بزند و هر روز یکی از سوراخ سبب های پایین و بالا را عمل کند، و سوند و شیاف و ویتامین و هرمون و... بکاربرد، دلش خوش است که زنده است. به قول دشتی «فکر کنید در این صورت آدمی چه زندگی سگی دارد!»

زندگی که اگر بخواهند دوباره آنرا بسگ برگردانند هرگز قبول نمی کند!

۲- به قول یک طبیب اروپایی: «بهای سالهائی از عمر را که به علت حذف بیماری هایی چون تیفوئید و دیفتری و آبله و غیره از چنگ مرگ به غنیمت برده ایم، باید بارنجهای درازی که در پیری و ناتوانیهای دراز مدت می کشیم، از نو بپردازیم!»

هرچند خانه‌ها بر اثر آن خطا ویران شود) اول لوله‌کش‌ها و دوم طبیب‌ها! این‌را هم شنیده‌ام که اصولاً در بعض کشورها قانوناً دکترها حق داشته‌اند تا چند نفر را اشتباهاً بکشند، و سقراط حکیم هم از همین اصل آگاه بود که با اطباء شوخی داشت.

این را هم فکر نکنید که واقعاً این ویژگی‌های پنجاه و صدتومانی و جراحی‌های چند هزار تومانی تنها نتیجه طمع آنهاست. بالعکس، در میان این طبقه شریف، اشخاص متقی و قانع بسیار هستند، منتهی سیستم کار اجتماع، بعض آنها را ناچار میکند که چنین باشند.

بنده در اینجا توضیح می‌دهم: يك طبیب که تازه شروع به کار می‌کند، اگر در تمام امتحانات دبیرستانی و مسابقه دانشگاه هر ساله موفق شده باشد که در این صورت آدم برجسته و بسیار باهوشی است، حداقل بیست سال تحصیل کرده و اگر تخصص دیده باشد به ۳۵ تا ۵۰ سالگی خواهد رسید یعنی «عمر آدمی» تمام شده و دوره «عمر خری» و سگی فرا می‌رسد!

خوب؛ در چنین سنینی، يك نفر آدم زن و خانه می‌خواهد که بیست سی سال باقی عمر را بسا آسایش بگذراند. يك خانه که يك طبیب بتواند در عباس‌آباد یا یوسف‌آباد یا امیرآباد زندگی کند و حدود دویست و پنجاه متر وسعت داشته باشد، حداقل پانصد هزار تومان قیمت دارد. چنین طبیبی برای بدست آوردن این مبلغ باید فی‌المثل يك هزار عمل پانصد تومانی یا پانصد عمل يك هزار تومانی انجام دهد یا بیست و پنج هزار بیمار را با ۲۰ تومان ویزیت ببیند! این پول را از کجا بیاورد؟

این غیر از رقم مخارج زندگی و غیر از بهای وسایل پزشکی است که طبعاً هر طبیبی باید داشته باشد و تنها يك گوشی آن به هزار تومان قیمت می‌رسد. پس برخلاف آنچه که به شوخی اول گفتم، اطباء وارثان ما نیستند، این صاحبان زمینها و زمین خوارها هستند که وارث همه هستند! یعنی همه راهها به رم ختم می‌شود.

اگر هم توقع دارید که طبیبی، پس از بیست سال تحصیل، به نان شب محتاج باشد و شمارا درمان

۱- این شوخی منسوب به سقراط است که يك وقت مردی به او تهنزد و فرار کرد. مرد فریاد می‌زد این‌را بگیرید. سقراط پرسید چرا؟ گفت: قاتل است. سقراط پرسید: قاتل یعنی چه؟ آن مرد گفت: آنکه دیگران را می‌کشد؟ سقراط گفت: پس، سرباز است؟ مرد خشمگین شد و گفت نه، نه، در چنگ کسی را نکشته. سقراط گفت: خوب پس میرغضب است. مرد گفت: عجب احمقی هستی، این مرد يك تن را کشته که اصلاً گناهی نداشته. سقراط لبخندی زد و گفت: بله، فهمیدم. معلوم میشود این آقا يك طبیب است!

البته سقراط که این تهور را داشت تا این حرفها را بزند، آنقدر هم مرد بود که برای نجات از دست اطباء خودش جام شوکران را بنوشد و خلاص شود، ولی امثال ماها که این مردانگی را نداریم و بالاخره باید به تصدیق همین دکترها به گور برویم، ناچار باید جانب احتیاط را نگهداریم که گفته‌اند:

جو به گشتی طبیب از خود می‌آزار

چراغ از بهر تاریکی نگهدار

در کتاب (دینکرت) در مراسم پزشکی یاد شده که در قدیم هر طبیبی حق داشت اول کار روی سه بیمار «اکدین» یعنی غیر زرتشتی آزمایش کند، اگر خوب می‌شد که دانشجو می‌توانست به مقام «ایران درست‌بند» یعنی طبیب بزرگ ایرانی نائل شود و در غیر این صورت او را «زوربزشک» لقب می‌دادند که بمعنی پزشک قلابی است!

کند این دیگر توقع بیجاست و حکایت همان مرحوم دکتر نفیسی است و فیروزه ابواسحق^۱ و به قول سعدی «از شکم گرسنه چه خیر آید و از پای برهنه چه سیر»؟ آن هم برای مردمی که هنوز هم - جسارت است - بعض حیوانات را از دکترها «مرض شناس تر» می شناسند .

۱- طبیبی داشتیم در ماهان کرمان بنام دکتر نفیسی - از خاندان نفیسی (پدر فریدون نفیسی) که مردم به تحییب اورا «دکتر داداشو» (برادر) می گفتند (و آخر به تصدیق دوست خودمان دکتر سید محمود پورحسینی بمخاک رفت) . این مرد از اختیار بود، وقتی بیماری نزد او می آمد، با اندک حق العلاج گاهی دوی او را هم می داد. یک روز بیماری رسید، دکتر داداشو بد او گفت: دومثال روغن کرچک بخور تا شکمت کار کند و بهتر خواهی شد. بیمار گفت روغن چراغ را در ده نداریم. دکتر دومثال روغن چراغ بد او داد. بیمار یک قران حق العلاج گوشه قالیچه دکتر گذاشت و رفت. فردا آمد. دکتر پرسید: خوب، شکمت هیچ کار کرد؟ بیمار جواب داد: نه آنقدر که به درد بخورد، دوتا ذره مثل شکل گوسفند! مرحوم دکتر نفیسی گفت: فلان فلان شده، می-خواستی بایک قران حق العلاج و دومثال روغن چراغ، برایت فیروزه ابواسحق دفع شود!

یک شوخی دیگر هم از همین دکتر نقل کنم: می دانیم که دردهات ما، وقتی بیماری کارش سخت شود، ضمن وصیت ها شناسنامه اش را پیدا می کند و زیر سرش می گذارد که اگر مرد بستگانش برای ثبت فوت دچار زحمت نشوند .

یک وقت بیماری دستور می گرفت، دکتر داداشو می گفت فلان چیز بخور و فلان کار بکن و فلان قدر بخواب و غیره و غیره، بیمار هم بی دربی سؤال می کرد تا بالاخره پرسید خوب دیگر چه کار کنم؟ دکتر داداشو که خسته شده بود، گفت: احتیاطاً سجده را هم زیر سرش بگذار!

قبر دکتر نفیسی در کنار قنات و کیل آباد ماهان زیارت گاه مردم ساده دل آنجاست. او هرگز از حق-العلاج یک قرانی خود چشم نمی پوشید و اگر بیماری دهاتی نمی توانست ویزیت بدهد ولی اندک توانائی و قدرت بدنی داشت، دکتر رو به پیشخدمت خود می کرد و می گفت: «اکبر! بیل بده بد او که کرت بالا را بشکند!» یعنی او را ناچار می کرد که مجاناً در باغ دکتر بیل بزند. در باب ویزیت اطباء باید این نکته را بدانیم که اصولاً جزء اصول طبی است و حتی از نظر روانی هم در بیمار اثر دارد. گویا میرزا مرتضی گل سرخی طبیب مخصوص انیس الدوله زن ناصرالدین شاه (جد خاندان گل سرخی، و به این جهت به این نام مشهور شده بود که یک روز از حمام درآمد و از حرارت سرخ شده بود، انیس الدوله بد او گفت: مثل گل سرخ شده ای!) این طبیب به اولاد خود وصیت کرده بود که اگر خواستند طبیب شوند به سه وصیت او عمل کنند.

الف - هرگز بدون آن که بیمار را ببینند، نسخه غایبانه و به حرف اطرافیان او گوش ندهید.
ب - هرگز وسط راه و ایستاده و سرپا نسخه ندهید، بنشینید و نسخه بنویسید که بیمار نسخه شما را سرسری حساب نکند .

ج - هرگز نسخه مجانی ندهید که شأن و ارزش نسخه شما از میان نرود و علاوه بر آن اثر دوا در بیمار کمتر خواهد شد وقتی که نسخه مجانی به دست آورده باشد .

۲- این را می دانید که اصل مداوا ابتدا تشخیص مرض است، اگر طبیب مرض را شناخت علاج آن آسان است. یک وقت در یکی از دهات کرمان، بیماری را سوار گاو کردند که بشهر پیش «میرزا علیرضا حکیم» بیاورند (این عقیده هست که گاو از خرنم تر راه می رود و بهمین علت معمولاً بیمار را بر گاو می نهند). در بین راه گاو رم کرد و بیمار را بد زمین انداخت و دست او شکست. میرزا علیرضا وقتی بیمار و دست شکسته او را دید متعجبانه گفت: چرا او را سوار خرنم کردید؟ اطرافیان بیمار گفتند، به علت این که از قدیم گفته اند: «خرنم شناس است!» میرزا علی رضا گفته بود: خوب: دیگر موردی نداشت که او را پیش من بیاورید، همان خر می توانست او را معالجه هم بکند!

بعضی‌ها گاهی حرفی می‌زنند که آدم تعجب می‌کند. مثلاً می‌گویند: «طب باید در ایران ملی شود». من نمی‌دانم این حرف چه معنی می‌دهد؟ چه چیز را می‌خواهیم ملی کنیم؟ مطب دکترها را؟ گوشی و فشار سنج آنها را؟ اموال آنها را؟ معلومات آنها را؟ حرف خنده‌داری است. به نظر من راه اصلی همانست که سایر مردم عالم رفته‌اند. يك بیمه عمومی برای مردم، بیمه‌ای که هر کس بیمار شد پول آن را تمام و کمال، بیمه به طبیب و بیمارستان می‌پردازد. مردم هم سالیانه مبالغی بعنوان حق بیمه خواهند داد. در دانشکده‌ها و مؤسسات تربیتی ممالک مترقی تاورقه بیمه را نشان ندهی است را ثبت نمی‌کنند، در هتل‌های «کاناری» تاورقه بیمه بیماری همراهت نباشد اطاق به تو نخواهند داد. راه همین است و سخن در این باره بسیار است و جای گفتگو اینجا نیست. بگذاریم و بگذریم.

عبای طبیبان

البته انکار نمی‌کنم که خیلی جاها از اعتمادی که مردم ناچارند به دکتر داشته باشند سوء استفاده شده است و وزیر بهداشتی هم يك وقتی اظهار کرده بود که کرایه يك اطاق بیمارستان خصوصی در شب، کمتر از اطاق در يك هتل درجه يك است، اما این را هم باید گفت که بیمارستان و طبابت بامسأله پول و درآمد نباید سروکار داشته باشد، این کار باید يك امر خدائی و در حکم بریه شود و دکترها فقط بر «جان» مردم حق داشته باشند نه بر «مال» آنها! یاد آن طبیب کرمانی بسخیر که وقتی از قبرستان ردمی شد، عیاش راروی سرش می‌کشید و تندعبور می‌کرد، وقتی از او علت را پرسیدند، جواب داد از شاهکار خودم خجالت می‌کشم، زیرا همه اینهایی که اینجا خفته‌اند، رختخوابهایشان را من پهن کرده‌ام!

بیخود نبود که حکیم «رکنا» شاعر و طبیب دربار شاه عباس را، ملاذوقی اردستانی - رفیقش - مسخره می‌کرد تا بدانجا که به روایت تذکره خیرالبیان، «وقتی از اوقات حکیم رکنا تأسفی داشته که امروز در مجلس بهشت آئین بودم، و نواب اشرف [= شاه عباس اول] حکم برقتل مجرمی فرمودند، و از رقم نویسان کسی حاضر نبود، نوشتن آن رقم به بنده رجوع شد! ملاذوقی می‌گوید: گنجایش تأسف، ندارد، انگار که نسخه‌ای نوشتید!» و نظیر همین حرف را دکتر «کلو که» در دربار ناصرالدین شاه هم زده است. و آن وقتی بود که بعد از سوء قصد علیه ناصرالدین شاه (۱۲۶۸ هـ = ۱۸۵۱ م) جمعی از بابیان را دستگیر کردند و به انواع عذاب کشتند، و درین میان، بعضی از آنها را به دست رجال سپردند که برای تیمن و تبرک بکشند و هر کدام به نوعی شرکت کردند، به دکتر کلو که فرانسوی پزشک شاه هم گفتند که تو هم برای ایراز خدمتگزاری در مجازات و قتل یکی از محکومین شرکت کن! دکتر کلو که رد کرد و گفت: من در حرفه طبابت خود آنقدر آدم می‌کشم که احتیاج به کسب ثواب ازین راه ندارم!

اعترافات یک طبیب

یعنای جندقی نیز شوخی خود را به پسرش از همین مشرب بیان کرده است:
می‌گویند پسر یغما از پدر پرسید، پدرجان، بعد از مرگ تو دلست می‌خواهد من، چه کاره شوم؟

یغما گفت: پسر جان، برو حکیم بشو!

پسر پرسید: فلسفه این کار چیست؟

یغما گفت: برای اینکه هرچه ازین جنس دویا را از مرگ نجات دهی اجر دنیا داری و آنچه از آنها بکشی اجر آخرت!

چندی قبل، من در مجله راهنمای کتاب، مقاله‌ای تحت عنوان «خودمشت و مالی» نوشتم و غلطها و اشتباهاتی را که در همه کتابهای مرتکب شده‌ام بر شمردم، و بعضی رفقا به شوخی می‌گفتند که بهترین مقالات باستانی همین مقاله «خودمشت و مالی» است! به هر حال، استاد دکتر خلعتبری که از اطباء و جراحان مشهور است، در جلسه‌ای یادآوری کردند که سالها پیش ازین در فرانسه، یک دکتر هم چنین کرده و تمام اشتباهات خود را که منجر به مرگ بیمارها شده است شرح داده که یکی از بهترین کتابهای طبی و سرمستی برای دانشجویان طب است!

طبیعت ما در طب

البته ما هرگز توقع نداریم که اطباء معجزه کنند، تمام مردم دنیا بیمارند یا بیمار می‌شوند و طبیب نمی‌تواند جلو قضای الهی را بگیرد، خصوصاً که طبیب همیشه کم و بیمار همیشه زیاد است. هشتصد سال پیش هم شیخ عطار طبابت می‌کرد، ناچار بود روزی ۵۰۰ نفر بیمار را معاینه کند^۲ و لابد مثل بسیاری از دکترهای امروزی، نسخه بیماران را هم قبلاً نوشته و آماده داشت، چنانکه در کرمان هم، عطارها، نسخه میرزا حیدر علی حکیم را (عموی میرزا علی‌رضا حکیم که بمخواهر داماد میرزا آقاخان بردسیری بود) قبلاً پیچیده داشتند و آن عبارت از بابونه و گل گاوزبان و پرسیاوشان بود!

این ملاحیدر علی بارها می‌گفت که همینقدر طبابت را هم از بعض حیوانات آموخته‌ام. او وقتی برای آرامش و استراحت بیماران خود دستور داده بود تا «بادیان» بجوشانند و بخورند، و چون ازو پرسیدند که چه دلیل داری که این دوا مؤثر است؟ گفته بود: همه می‌دانند که در باغها، مار می‌گردد تا بادیان را پیدا کند و آن وقت در زیر بوته بادیان خواب می‌رود! این تجربه او اتفاقاً مؤثر هم هست. در مثل کرمانیان است که عرق زنیان به هر دردی دواست و می‌گویند «دانه زنیان شش پهلو دارد، و گفته اگر من یک پهلو دیگر داشتم جلو مرگ را می‌گرفتم!»^۱ مرحوم دکتر دادسن - رئیس بیمارستان انگلیسها در کرمان - می‌گفت: کرمانیان تا بابونه و خطمی را دارند به دوائی دیگری احتیاج ندارند. چهارصد سال پیش هم وقتی طبیبی درهرات می‌خواست شکسته‌بندی کند، یک گاو را به دستگیری خود انتخاب می‌کرد و از او کمک می‌گرفت^۳ و یاد در عمل

۱- چنان که من هم آن مقاله را در انتقاد کتابهایم برای آن نوشتم که راهنمایی برای تدوین مقالات تاریخی و روش نگارش تاریخ برای دانشجویان باشد.

۲- به داروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز تبضم می‌نمودند.

۳- وقتی درهرات، استخوان ران یکی از زنان حرم سلطان حسین بایقرا در رفته بود، «استاد زین‌العابدین شکسته‌بند را آوردند... پادشاه او را گفت که او را به جای می‌باید آورد، بروجهی که دست بهوی نرسانی (با این که طبیب محرم است، اما پادشاه نمی‌خواست که دست نامحرم به ران کنیزک برسد و در عین حال می‌بایست معالجه هم بشود، مشکل کار طبیب را تماشا کنید) به هر حال وی تأمل بسیار کرد، و گفت: «گاو را سه روز ترید دهند و آب نخورانند، بعد از سه روز بالشی بر پشت گاو انداخته، آن عورت را سوار

جراحی از مورچه استفاده می کرد^۲.

البته ماین گونه توقعات را از اطبای روزگار خود نداریم و نمی خواهیم آنقدر تیزبین باشند که صدای پای باکره را از «ثیبه» آنهم از پشت بام تشخیص دهند^۳ ولی این توقع را هم داریم که در روزگاری که اعماق چشم بیمار را با چراغهای الکترونیکی به چشم بصیرت می توان دید، دیگر آدمی را در بیمارستان از زخم زنبور نمیرد^۴.

بیمه استاد

به خاطر دارم، وقتی در پاریس به بیمارستانی مراجعه کردم، بیست و سه فرانک گرفتند و قبل از



کردند، و پای او را به فوطه در زیر شکم آن گاو محکم بر بستند، و طشتی در پیش گاو پر آب کرده نهادند، گاو بنیاد آب خوردن کرد و شکم گاو بر آمدن گرفت. به یکبار آواز طراقی بر آمد، و استخوان بجای خود قرار گرفت،» (بدیع الوقایع ج ۱ ص ۴۸۸).

۱- در زد و خورد میان پهلوانان، یکی از آنان هزده زخم کارد و خنجر خورد، جراحان را خبر ساختند. میرزا (سلطان حسین میرزا) فرمود اگر این را علاج نماند، آنچه مراد شماست از خزانه انعام من شمارامیسر است، جراحان او را ملاحظه کردند. گفتند همه علاج دارد، اما روده او پاره شده علاج آن متعذر است، زیرا که آنرا به سوزن نمی توان دوخت، میرزا فرمود که استاد شیخ حسین جراح کجاست؟ گفتند: شاها، وی مریض است، فرمود که تخت روانی بردند او را آوردند. جراح فرمود که مورچه سوارک که آن را مورچه سلیمان می گویند - یک چندی جمع ساختند، لبهای پاره زخم روده را فراهم آورد. دهن یک موری را به زخم رسانیدند، آن مور نیش خود را به زخم فرو برد. فی الحال سراورا به مقراض از تن جدا کرد، دیگری را در پهلوی وی داشت، آن را نیز سر از تن جدا کرد، هم چنین دور زخم روده را به این نوع دوخت و در شکم او کرده زخم شکم را نیز دوخت و تربیت و رعایت کرده در عرض چهل روز، مفرد (پهلوان) بر سر قدم آمد و صحت یافت. (بدایع الوقایع ج ۱ ص ۴۸۶).

۲- پدرم داستانی حکایت می کرد که ابن سینا وقتی باشاگرد خود - شاید ابو عبید جوزجانی - در اطاقی مشغول درس و بحث بودند، صدای پائی از پشت بام آمد، معلوم بود که آدمیزاده ای از بالای بام از طرف راست به چپ اطاق عبور می کرد. ابو عبید تعجب کرد، استاد او را از تعجب در آورد و گفت: صدای پای دختر همسایه است که پنهانی از پشت بام ما استفاده کرده به خانه همسایه دیگرمان رفت. مدتی گذشت، بحث استاد و شاگرد تمام نشده بود که دوباره صدای پا از پشت بام آمد (معلوم می شود سقف باتیرچوبی پوشیده بود که صدا را خوب منعکس می کرد). این دفعه صدا از طرف چپ اطاق شروع شد و به راست ادامه یافت. ابو عبید رو به استاد کرد و گفت: دختره بازگشت. استاد به شاگرد گفت: اما دیگر دختر نیست، بلکه بهتر است بگوئی خاتون بازگشت! فردا معلوم شد که حدس استاد درست بود، سرو صدا بلند شد که دختر همسایه با پسر همسایه سروسر داشته و رفته و پاك باخته بازگشته است. استاد از صدای پای اولیه دختر تشخیص داده که دختر است و از صدای پای دوم تشخیص داده که دیگر دختر نیست و این داستان را برای حذاقت و روانشناسی ابن سینا حکایت کرده اند. شك نیست که اضطراب دختر در بازگشت، طرز راه رفتن او را باره رفتن اولی که تحت تأثیر شب و خواهش درون بوده است - دگرگون و متفاوت ساخته بود. استاد محمود شهابی در مقدمه رساله روانشناسی ابن سینا مرقوم فرموده اند: ابوعلی گفت: «دوشیزه ای که هم اکنون از اینجا رفت. بازگشته، لیکن دختری خویش را باخته است، چون رسیدگی کردند، معلوم شد به دیدار نامزدش می رفته و پس از ملاقات با او بازگشته است» (ص ۱۱).

۳- رجوع شود به مجله خواندنیها آبان ۱۳۵۱ داستان کسی را که در نزد زنبور زد و در بیمارستان در گذشت و جواب استاد دکتر حسین خطیبی به همین مقاله.

هر چیزی يك ورقه چای آسورانس به من دادند که پولم را از بانک بیمه - صدی هشتاد آنرا - پس بگیرم، و وقتی گفتم متأسفانه من بیمه نیستم تمجب کردند، خصوصاً که در ورقه معرفی نامه عنوان «استاد دانشگاه» داشتم، و هیچ گمان نمی کردند که ممکن است مملکتی باشد که هنوز معلم دانشگاهش بیمه نباشد!

البته من هرگز اظهار نکردم که معلم دانشگاه نه تنها بیمه نیست، بلکه با وجود آنکه بیشتر بیمارستانهای بزرگ تهران زیر نظر دانشگاه اداره می شوند، با همه اینها، اگر يك استاد دانشگاه بیمار شود، متحیر است که به چه بیمارستانی مراجعه کند، و بالاخره هم مثل مرحوم دکتر معین، شاید معالجه اش سراز سیصد هزار تومان درآورد!

در خارج، عوامل زیادی هست که وضع اجتماعی ایران را به صورت مجامع پیشرفته جلوه گر کند مثل آمار تعداد آموزشگاهها و محصلین بزرگسال و خردسال و شرکت های بزرگ هواپیمائی و حمل و نقل و درآمدهای هنگفت نفت و بعضی اصلاحات اجتماعی، ولی گاهی بعضی جزئیات، همه آن تبلیغات رانقش برآب می کند، از آن جمله مثلاً همین نمونه که دهها معلم و استاد و دانشجو وقتی به بیمارستانهای خارج مراجعه می کنند، با کمال وضوح اظهار می دارند که در ایران بیمه نیستند و اصولاً بسیاری از آنها نمی دانند که بیمه خوردنی است یا پوشیدنی! قضاوت جامعه غرب، در چنین مواردی، نسبت به وضع اجتماعی ما و شکفتگی اقتصادی ما و پیشرفتهای و جهش های ما، دیگرگون می شود.

باید کاری کرد که هر کس بیمار می شود، يك پناهگاهی داشته باشد و کار به آنجا نرسد که يك طبیب باصراحت نام بنویسد «جان تو در دست من است و نان من در دست تو، نان مرا بده، جان خودت را بستان»^۲! این حقیقتی است و باید کاری کرد که نان اطباء از دست مردم درآید و به دست جامعه و دولت و مقامات مسئول بیفتند، اما شرط کار دکترها هم باید آن باشد که با آخرین پیشرفتهای کار طبابت آشنا شوند، و هر دوسه سال يك بار قید عایدی مطب را بزنند و برای تکمیل اطلاعات خود به خارج بروند و اطلاعات تازه کسب کنند تا مورد طعنه و لاقلا از دکتر باخدای خودمان کمتر نباشد^۳ و اطبای جوان هم چنان شوند که مردم باطمینان جانشان را بدانان بسپارند و کار به آنجا نرسد وقتی بدروستا رفتند، مردم به شوخی طعنه زنند و این شعر قدیم شاعر را درباره طبیبی که بدروستا رفته بود بخوانند:

آنها که ز تیر و تیغ می نگریند از هیبت کشکاب^۴ تو خون می ریزند
تو رفته به روستا و شهری به مراد بیمار همی شوند و برمی خیزند!

۱- و ما می دانیم که در تهران تقریباً همه اتومبیلها بیمه اجباری شده اند ولی جان آدمها هنوز بیمه نیست. علت هم معلوم است، يك اتومبیل حداقل ۲۵ هزار تومان قیمت دارد، اما جان يك آدم؟ آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.

۲- گویا اعضای ها این یادداشت واقع بینانه را در مطب دکتر یونس افروخته دیده بودند.

۳- بیماری که در اثر نسخه دکتر در کرمان بهبود یافته بود برای تشکر نزد دکتر معالج رفت و گفت: بخدا پیش صدتا دکتر رفته بودم، هیچکدام به اندازه خری چیزی نفهمیدند، باز شما آقای دکتر!

۴- تیغ جراحی، نیشتر.